


برخی اندیشه ها دربارهٔ دیالکتیک

احسان طبری

انتشارات حزب توده ایران 

«مانم مرگ را به دور افکنیم و باورمند باشیم که اصالت با زندگی است و بشریش از پیش آن را خواهد آراست، و آوند آنرا از زلال بهروزی خواهد آموذ.» این سخن فرزانه فرهیخته است که هفتاد و اندی در این سرای سپنجی زیست و فرزند زمانه خویشتن بود و گنجینه میراثش انبوهه ای از نوشتار و جستار فلسفی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و جامعه شناسی و انبانه ای از شعر و داستان و نقد ادبی است.

آنچه در این خزانه - پس از ژرفای اندیشه و رقت خیال - به چشم می آید، شفافیت و تراش کلامی است که با مدد از هزاران واژه باسلوب و گوشنواز و رسا - که در میان آثار

منظوم و مثنوی کهن فارسی و فرهنگ ها به فراموشی سپرده شده بود - توانسته است محتوا را جاندار و مفهوم و دلپذیر سازد. با بهره وری از ترکیبات و تهیدات کلامی پیشینیان و آئین پیوند کلمات، بر غنای زبان زنده امروزی بیفزاید و واژه های نویدید در برابر کلمات بیگانه - تازی و فرنگی - بگذارد. و این مهم آن چنان از سر دانش و آگاهی باشد که به کوتاه زمان، کاربرد گسترده ای در میان اهل فن و دیگر و دیگران بیاید.

کاوش در گسترده چند سویه این آثار، کاریک کس نیست، هر زمینه را کس یا کسانی به فراخور تخصص خود باید برسد. زیرا آن چنان سرشار و انباشته است که دو نسل را به تفکر و اندیشه کشانده و همچنان برای آیندگان، آموزنده و شایسته مرور است.

احسان طبری - گنجینه دار این انبوهه تفکر و عاطفه - «کوچه زمان را به پایان رساند». کوتاه سخن آنکه این بخرد، در بهار سال ۱۳۶۸ مرد - یا راست تر گفته باشیم - میراندندش و به عبارت صاحب تاریخ بیهقی در بهار شش سال پیش از این «مرد خود مُرده بود».

«در آستان اطلسین سحرگاه، من مسافر شب پیم، چون تندیس فسردم
ایستادم، خم شدم، نشستم، خفتم، جان دادم، خاک شدم، بادم افشاند
و به دست چرخش جاوید سپرد، تا به لبخند پیروزی تو بنگرم، ای نبره من!
سرنوشت نیای تو و نیاکان تو آسان نبود.
دیری است می گفتم
دیری است می دانستم».

نقل از مقدمه کتاب گزیده ای از آثار رفیق احسان طبری، انتشارات حزب توده ایران

برخی اندیشه ها دربارهٔ دیالکتیک

((دیالکتیک : ترازندی ، جمع بندی ، نتیجه گیری از سراپای تاریخ شناخت جهان است))

لنین

مقدمه - تضاد عین و ذهن - نبرد متافیزیک و دیالکتیک - مراحل عمده سیر منطق انسانی - رشد تاریخی مفاهیم و روابط منطقی بین آنها - در باره تقسیم بندی مسائل دیالکتیک - بیانی از قوانین علم دیالکتیک مارکسیستی

دیالکتیک جبر انقلاب است. بدون فراگرفتن دقیق این اسلوب نیل به تفکر صحیح انقلابی میسر نیست. آموزش دیالکتیک تنها فراگرفتن احکام جامدی در باره آن نیست. راه هضم عمیق مسائل دیالکتیک غوررسی همه جانبه در باره آن در جریان پراتیک مشخص انقلابی و کوشش دائمی برای انطباق قوانین دیالکتیک بر این پراتیک است. بررسی راه پیچاپیچ رشد نهضت و حزب ما، تلاش برای نیل به صحیح ترین نتیجه گیریها از مبارزات طبقاتی و درون حزبی، بسیاری از مارکسیستهای ایرانی را ناچار به فهم عمیقتر آموزش دیالکتیک به مثابه منطق و اسلوب معرفت و امی دارد. مطالبی که در ذیل نشر می یابد کوششی است برای یک بررسی عمیقتر از دیالکتیک. در این بررسی اینجانب برخی از استنتاجات و ترانزندیهای قابل بحث و دقت را که بخشهای گوناگون آن در دورههای مختلف تهیه شده است گنجانده ام. لذا مطالب این بررسی بیان ساده بدیهیات و تکرار مکررات نیست و در خورد توجه نقادانه بیشتری است. نکاتی که در این نوشته راجع به نبرد متافیزیک و دیالکتیک و مراحل عمده سیر منطق انسانی و رشد مفاهیم و روابط منطقی بین آنها و طرحی از تقسیم بندی دیالکتیک و بیانی از دیالکتیک ذکر شده کوششی است که به اتکاء رهنمودهای متعدد کلاسیکهای مارکسیستی برای حل مسائل حاد مربوط به دیالکتیک انجام یافته است. البته این بررسی مدعی کشف یا اثبات هیچگونه حقیقت تازه نی نیست ولی می تواند گاه بیان یا توجه تازه ای به برخی مسائل باشد و صحت و علمیت این بیان و یا توجه خود قابل بحث است. باید توجه داشت که مطالب این بررسی برای کسانی است که در زمینه مسائل مطروحه وارد باشند. در عین حال برای کسانی که خواستارند از روی این بررسی این مسائل را فراگیرند نیز خالی از فایده نیست. بهر صورت نویسنده این بررسی از دریافت نظریات انتقادی خوانندگان مجله بسی سپاسگزار خواهد شد.

پروسه واقعیت عینی نسجی است بافته از بیشماره عوامل متنوع و متضاد، عمده و غیر عمده، دیرپای و سپنج، وابسته به یکدیگر، مؤثر در یکدیگر، رزمنده با یکدیگر، در حال جنبش و کوشش، زایش و فرسایش دائمی، در مجرای ابدی زمان و مکان، صاحب جوانب و اطراف، حالات و تحولات بسیار، انباشته از انواع گرایشها و سمت های مختلف پیش رونده و واپس خزننده، مستلی از نطفه ها و جوانه های بالنده و روینده و شاخه ها و برگ های پوستنده و شکننده. این پروسه در ریفه قوانین و موازینی است که در عرصه حکمروائی خود مطلقند ولی بر آنها نیز سیر جاوید رقم تباهی زده است. در پروسه واقعیت، مطلق در متن نسبی بروز می کند، ثبات در متن تغییر، نظام در متن هباء، تعادل در متن تضاد، ضرورت در متن تصادف، نو در متن کهنه.

دماغ يك انسان بمثابة افزار شناخت دارای استعداد فیزبولوژیک و روانشناسی و افق عمل محدود است لذا قادر نیست در آئینه کوچک خود این دورنمای بی پایان را منعکس کند، قادر نیست سیاله جوشنده و پوینده و بفرنج و شگرف هستی را در طبله های محدود مفاهیم و انتزاعات خود جای دهد؛ لذا ناچار پروسه معرفت، پروسه درک از جهتی همانا يك نوع پروسه مثله کردن، میراندن نسج زنده طبیعت است، پروسه پیاده کردن پیچ و مهره های این دستگله ظریف و جدا کردن تارو پود این تافته عجیب است.

دماغ انسانی بازار پر هیاهوی حیات را در سکوت مفاهیم و مقولات جای می دهد، بین پدیده ها دیوار می کشد، ارتباط را می گسلد، حالات را تثبیت می کند، جلوی سیلاب تکامل و تکاپو ولو برای لحظه ای به خاطر درک خود سد می کشد، از بفرنجی می کاهد، گرایشها را نادیده می گیرد، نبرد بفرنج عوامل متضاد را ساده می کند و تضادهائی را که به یکدیگر تبدیل پذیرند به متقابلان مطلق ابدی بدل می نماید، عمده و غیره عمده را در هم می آمیزد، به دنبال تحلیل و تعمیم آسان می رود، زود نتیجه می گیرد، زود به

نتایج خود دلخوش می شود، با شتاب تمام منظره ای، دستگاهی تمام عیار از هستی می سازد و بدان دل می بندد.

بدینسان ما بین واقعیت زنده و مشخص و عینی که مستقل از شعور است (عین) از طرفی و محتویات دماغ و معرفت ما که انعکاس کمابیش دقیق آن واقعیت است (ذهن) از طرف دیگر تضاد عمیقی است. درک این نکته دارای اهمیت جدی است زیرا همانا این تضاد است که منشاء بروز انواع و اقسام خطاهای معرفتی است.

این تضاد را تنها و تنها عمل، مبارزه، تجربه و درک دانشی و جمعی سراسر انسانیت طی زمان می تواند بتدریج و گام به گام به سود رخنه عمیق تر فکر جویای آدمی از پدیده به ماهیت، از ماهیت اولی به ماهیت ثانوی، از سطح به کنه، از ساده به بغرنج، از ثابت به متغیر، از مطلق به نسبی، از هماهنگی به ناهماهنگی، از ساکن به متحرک، از جاویدان به سپری حل کند و منظره دمدم دقیقتر و صحیح تری از عالم رسم نماید و بر آن پرده مبهم نخستین سایه روشنها و ظریفکاری ها و دقتهای بی شماری وارد سازد و دستگاه علوم انسانی را که دمدم غنی تر می شود به وجود آورد.

تضاد بین اندیشه معرفت جوی ما و واقعیت سرکش، تضادی است بین تئوری مرده و حیات زنده، بین فکر خاکستری و زندگی سرسبز، بین منطقی عقیم و حقیقت زاینده که حتی در بهترین و جسورترین و پرکارترین مغزهای متفکر بروز می کند. به قول لنین دماغ نسود مارکس نیز قادر نیست بغرنجی پدیده های اجتماعی را احاطه کند.

ولی برای ورود در این بیشه انبوه باید چراغی داشت. اسلوب دیالکتیک که پیانگر چگونگی ارتباط و حیات پروسه های مادی و نتیجه تعمیم قرنها و هزارها سال بررسی و مطالعه انسانی است چراغی فرا راه این مقصود است. وظیفه آن است که با فراگرفتن شیوه تفکر دیالکتیک برائی سلاح معرفت و رسانی و ژرفانی منطق انسانی را به حداکثر برسانیم تا تضاد عین و ذهن، تئوری و پراتیک، فکر و واقعیت بحداقل تنزل یابد تا بتوان در کم بیشه واقعیت از راهش وارد شده و راهی به دهی برد.

ما خواهان تفکر عینی هستیم یعنی تفکری که واقعیت عینی و مشخص مستقل از ذهن ما را مطالعه کند نه تجریدات ذهن خویش را. فاکت‌های واقعیت مشخص را در وضع مشخص، تعمیمات پر مضمون حاصله از این فاکت‌ها را مورد مطالعه قرار دهد نه مفاهیم و مقولات ابدی، تعمیمات عبث و بی مضمون را. قدرت انتزاع بشر اگر با اسلوب دیالکتیکی و با اتکاء به عصای عمل و تجربه در کارگاه واقعیات سیر کند یار خوشی است و اگر انگشتان وهم خود را بسکد خصم سرکشی. تاریخ معرفت انسانی گواه صدها و هزارها انتزاع دروغین و تعمیمات پوچ و نارسا و تئج شتاب زده و احکام و قیاسات نادرست است که منبع جهالت و گمراهی هاست. در قرون وسطی، در شرق و غرب کتب قطور از این انتزاعات و تعمیمات عبث و میان تهی انباشته می شد و الوندی از معلومات چیده می گردید که طالب و سالک با رنج بر قلل آن دست می یافت درحالیکه عملش جز بندبازی بی ثمری بیش نبود.

ما خواهان تفکری هستیم که با تکیه استوار به عمل، به واقعیت تنها به توصیف ساده فاکت‌ها پردازد، بلکه درک و توصیف فاکت‌ها را با منطق، قدرت انتزاع در آمیزد. بقول فرنیس بیکن نه مانند کرم ابریشم در پیله خود بتیم، نه مانند مور آژمند دانه ها را انبار کنیم بلکه چون زنبور عمل باشیم که از هر گلی شهدی می مکد و از آن عمل مهنا می سازد. یعنی نه وصاف (ایطرف) فاکت‌ها باشیم و نه جاعل خودسر معانی مجرد، بلکه فاکت‌ها را با تحلیل منطقی در آمیزیم. گرتسن فیلسوف معروف روس می گوید اگر تجربه و تعقل بهم پیوندند مانند دو نیمکره ماگدبورگ آنها را اسبان آهنین مفاصل نیز از هم گسستن نمی توانند.

این ازدواج تاریخ و منطق، واقعیت و تحلیل، توصیف و تفکر، عمل و تنوری بر اساس درک عمیق روابط و قوانین درونی پروسه ها همانا اسلوب دیالکتیک است. انگلس می گوید: «در هر رشته دانش خوله معرفت طبیعت باشد، خواه جامعه باید از واقعیات عینی آغاز کرد. نباید روابط را در ذهن آفرید و سپس آنها را بر واقعیت عینی تحمیل کرد»

بلکه باید این روابط را از خود واقعیات عینی بیرون کشید و پس از یافتن آنها تا حد امکان این روابط را از طریق تجربه و عمل به اثبات رساند. (۱)

تفکر دیالکتیک تفکر خلاق است زیرا خود واقعیات خلاق است لذا تفکر دیالکتیک نمی تواند با احکام لایزال بچسبد. تفکر دیالکتیک با سه روش دشمن است :

(۱) با تکیه به محتویات ذهن و گسستن کلی یا جزئی از واقعیات خارجی بهر نحو که بروز کند یعنی با سویژکتیویسم،

(۲) با مطالعه فاکت‌های خارجی و توصیف « بی طرفانه » آنها بدون درک روابط و قوانین آنها، بدون درک آنها در درون منظره کلی در داخل جاده تکامل یعنی با شیوه آمپیریسم.

(۳) با جامد کردن پدیده ها و دیوار کشیدن بین آنها و مطلق ساختن آنها و نفی حرکت و تغییر و تضاد درونی آنها، نفی نسبیت و سپری بودن آنها یعنی با شیوه متافیزیک.

نبرد متافیزیک و دیالکتیک

مضمون پروسه متضاد و تکامل یابنده منطقی معرفت جوی انسانی عبارت است از نبرد بین دو اسلوب تفکر: اسلوب متافیزیک و اسلوب دیالکتیک. اسلوب متافیزیک که از لحاظ معرفتی نتیجه محدودیت تفکر انفرادی انسانی است مورد علاقه خاص آن طبقاتی است که در بقاء و تخلید وضع موجود ذمیدخلند. اسلوب دیالکتیک که پویه خود زندگی و واقعیات، آن را تحویل می کند به وسیله آن طبقات انقلابی که در بقاء و تخلید وضع موجود ذمیدخل نیستند ارائه می گردد.

خصایص اسلوب متافیزیک عبارت است از : مطلق کردن مسائل یا یکی از جهات پروسه، همسنگ شناختن عوامل و فراموش کردن عامل عمده برخورد یک جهت به تضایا و

پدیده ها و اشیاء، خارج کردن مسائل از ریشه و رشته رشد و تکامل آن، برون کشیدن آن از درون منظره ای که وی جزئی از آن است، دیدن جزء و ندیدن کل، ندیدن پیوند جزء و کل، تثبیت و تخلید مقولات، غلطش در سطح، تفکر ذهنی یعنی بندبازی با مقولاتی که مصنوع ذهن ماست یا تفکر بر اساس هیجانک و احساسات شخصی و قرار دادن تمایلات و مطلوبت خود بجای واقعیت الخ.

خصایص اسلوب دیالکتیک عبارت است از : توجه به نسبت مقولات و تحول آنها در زمان، برخورد جامع و همه جانبه به مسائل، بررسی مسائل در ریشه تکامل، در رشته تاریخی آنها، دیدن جزء تنها در زمینه کل، ژرفش در کنه و عمق مسائل، تفکر عینی یعنی تفکر بر اساس واقعیت عینی مشخص خارج از ذهن و تابع کردن خواست خود به واقعیت نه واقعیت به خواست خویش.... اگر محتوی تاریخ بینش فلسفی عبارت است از نبرد ماتریالیسم و ایده آلیسم در انواع مختلف آن، تاریخ تفکر منطقی انسانی یعنی تاریخ اسلوب معرفت عبارت است از نبرد دیالکتیک و متافیزیک و انواع آن. بدون شک تاریخ اسلوب و منطلق را از تاریخ جهان بینی فلسفی نمی توان جدا دانست و این جدا کردن فقط برای تسهیل درک و افاده مطلب است.

متافیزیک با روش ذهنی و دیالکتیک با روش عینی تفکر پیوند عمیق دارد. متافیزیک با منش فردی (اندیویدو آلیسم) و دیالکتیک با منش جمعی (کلکتیویسم) پیوند عمیق دارد. لذا تفکر متافیزیکی ذاتاً ذهنی - انفرادی است و تفکر دیالکتیکی ذاتاً عینی - جمعی.

یکی از اشکال مبارزه ایدئولوژیک (و یا تنوریک) حزب طبقه کارگر عبارت است از نبرد علیه شیوه تفکر متافیزیکی که ذهنی و انفرادی است به سود شیوه تفکر دیالکتیکی که عینی و جمعی است. از آنجا که منطلق و تفکر مؤثر در عمل است اصلاح شیوه تفکر برای اصلاح اسلوب عملی نبرد دارای اهمیت خاصی است.

منطق انسانی شیوه استقرار روابط مابین مفاهیم برای توضیح، تعلیل آنها، استنتاج از آنهاست. منطق انسانی تاریخی دارد یعنی روابطی که بشر مابین مفاهیم ایجاد می کرد از لحاظ کیفی همواره یکسان نبوده است و تاریخی را طی کرده است. لنین در دفتر فلسفی بویژه بررسی عمیق و همه جانبه این تاریخ را توصیه می کند. در زمینه این توصیه عمیق لنین هنوز بررسی کافی انجام شده و هر بررسی جدی در این زمینه دارای اهمیت و توجه است.

زمانی بود که بشر مابین مفاهیم و پدیده ها تنها روابط پنداری (ایستیک یا فانتاستیک)، روابطی که ما امروز آنها را غیر معقول (Irrational) می نامیم برقرار می کرد. تمام سیستمهای مذهبی، سحر و جادو و طالع بینی و غیره بطور عمده و اساسی مبتنی بر چنین منطقی است. پدیده هایی بهم مربوط می شوند که در واقع با هم ارتباطی ندارند. لوی برول در کتاب (Mentalite Primitive) صرف نظر از استنتاجات و تعمیمات نادرست خود نمونه های کنگرت جالبی از این طرز تفکر می دهد. (همچنین فریزر Frazer در کتاب معروف خود (Golden Bough)) (۱).

نخستین شکل عقلانی و منطقی (لژیک) که از این شیوه تفکر ماقبل (پره لژیک) زائیده می شود همانا تشبیه و تمثیل (آنالوژی) است. مابین شیوه تفکر تخیلی و شیوه تفکر تمثیلی بعدها اختلاط حاصل می شود و شیوه تفکر تخیلی - تمثیلی از آن زائیده می گردد. (۲).

و اما مرحله دوم زمانی آغاز می گردد که انسان در اثر تراکم تجارب عملی بیشتر و سیر عمیقتر در ماهیت وجود به استقرار روابط منطقی و علی واقعی ولی صوری بین مفاهیم و پروسه ها موفق می شود. بدینسان دوران ماقبل منطقی خاتمه می یابد و دوران منطقی تفکر انسانی آغاز می گردد. منتها این منطق صوری است یعنی فقط لشکال منطقی را

مطالعه می کند و در سطح می لغزد، روابط ارگانیک و عضوی اشیاء و پدیده ها را نمی بیند و نقش معجزه آسانی برای انتزاع و تعمیم و قضاوتهای کلی و قیاسات قائل است و می خواهد با بندبازی در این انتزاعات و تعمیمات که غالباً تهی و بی مغزند سرپای کاخ وجود را بسازد. این منطبق قیاسی (سیلوژیک) مدعی است که هیچ رازی نیست که وی نتواند کشف کند و سراسر هستی را از واجب الوجود که فعل محض است تا هیولای اولی که قوه محض است توضیح می دهد. سیستم فلسفی ارسطو و ابن سینا و پیروان آنها نمونه کامل چنین منطقی است. آنها می خواهند بدون آنکه پای در جهان پر آشوب بگذارند به قدرت برهان، به نیروی عقل، به کمک يك مشت انتزاع و تجرید، کلیه پدیده ها را توضیح دهند و پیداست که این کوشش عبث گاه آنها را به بافتن چه کلیات بی مضمونی کشانده است.

با تراکم باز هم بیشتر تجارب علمی، تحول کیفی نوینی در منطق انسانی رخ می دهد. اگر روزی تمثیل تنها حربه معجزنمون بود، روز دیگر قیاس، امروز هر دو از رونق می افتند و استقراء (سیر از جزئیات به کلیات) بر تخت سروری می نشیند. منطق تجربی بیکن و دکارت مدعی است که تجربه در کارگاه طبیعت تنها راه رخنه در دژ بسته طبیعت است و کلید قیاس از گشودن قفلهای آن عاجز است. دکارت به پرسنده ای که بدو گفت کدام کتاب را مطالعه می کند، لاشه تشریح شده گوسفندی را نشان داد. منطق یا متدولوژی دکارت و بیکن در سیر یکجانبه خود به نظریه افراطی پوزیتیویسم اوگوست کنت می رسد که منکر نقش انتزاعات و تعمیمات، منکر نقش فلسفه است و تنها علوم مثبت را قابل اعتبار می شناسد. منطق تجربی (آمپیریک) در عین حال با استقرار روابط مکانیک بین اشیاء با تصور عالم به صورت يك مکانیسم غول آسا که روابط درونی آنها روابط صرفاً مکانیکی است همراه است.

ولی رشد قوای مولده و بسط مبارزات طبقاتی و علوم انسانی محدودیت این منطق را نیز آشکار ساخت بحرن در علومی که می خواستند به توضیح مکانیکی جهان بسنده کنند،

منتخب مقالات احسان طبری

نارسائی آمپیریسیم در توضیح و تعلیل و استنتاج موجب شد که منطقی کاملتر پدید آمد. منطق دیالکتیک که حلقه استقراء و قیاس، تجربه و تعمیم، عمل و تنوری را بهم انداخته و در بین اشیاء و پدیده ها روابط عضوی و ارگانیک بر پا می دارد.

اگر بخواهیم هر يك از این ادوار منطقی را با يك صورت بندی اقتصادی - اجتماعی موازی کنیم با قبول معایب يك چنین عملی باید گفت دوران ماقبل منطقی با کمون اولیه و نظامات طفلیه ای همراه است، دوران سیلوژیک (قیاسات) با عصر بردگی و فئودالیسم، دوران آمپیریک (استقراء) با پیدایش بورژوازی و دوران دیالکتیک با پیدایش پرولتاریا مربوط است.

دیالکتیک منتجه و ستز دو دوره ای است که در يك دوران قیاس و در دوران دیگر استقراء بشابه بهترین شیوه و اسلوب رخته در رازخاکه حقیقت عرضه می شود یعنی دوران منطق صوری (ارسطو) و دوران منطق تجربی (دکارت، بیکن، ستوارت میل و غیره). این ادوار را ما در مقیاس رشد تاریخی بشریت یا به اصطلاح اتوژنیک (Ontogenique) بیان داشتیم. حال جالب است گفته شود همانطور که انگلس توجه داشته و متذکر شده است این ادوار در مقیاس رشد انفرادی انسان و یا به اصطلاح فیلوژنیک (Philogenique) نیز تکرار می شود.

انسان در عمر خود کمابیش این مراحل را می گذراند. طرز تفکر تخیلی و تشبیلی کودک، طرز تفکر صوری منطقی جوان و طرز تفکر تجربی انسان میانسال و طرز تفکر پخته و پر نرمش و پر اجزاء و بطور ذاتی دیالکتیکی انسانهای سلخورده را در نظر آورید. ولی البته تردیدی نیست که انسان تنها می تواند به آن مسائلی دست یابد که بشریت طی تاریخ خود بدانها می رسد. این توازی در اینجا فوق العاده تقریبی است و از جهت نشان دادن توازی تقریبی اتوژنر (تکوین تاریخی) و فیلوژنر (تکوین فردی) جالب است. بهر جهت این بحثی است بغرنج و در خور دقت. طرح فوق تنها اظهار نظری است در اطراف این مسئله مهم و در خورد پژوهش.

در باره رشد تاریخی مفاهیم و روابط منطقی بین آنها

اینک به طرح مطالب جالب دیگری بپردازیم - اجزاء احکام منطقی چه راه رشد تاریخی را طی کرده است؟ روشن است که مفاهیم و روابط مابین مفاهیم تاریخی را طی کرده است. این تاریخ را مقدمتاً می توان به نحو زیرین بیان داشت:

مفاهیم

۱) پیدایش مفاهیم مشخص (کنکرت) یا اسامی ذات (در ابتدا آنچه که در اطراف انسان است و سپس مفاهیم دورتر). انسان عیناً مانند کودک نخست جهان پیرامون خود را کشف و نامگذاری می کند و سپس جهان دیگران را. ابتدا اشیاء مشخص و کنکرت را می شناسد و سپس وارد عرصه تجریدات می شود. در اینجا نیز موافق گفته انگلس که قبلاً ذکر آن به میل آمد اتوژنر و فیلوژنر با هم تطابق و توازی تقریبی دارد. با تفحص در السنه هند و اروپائی معلوم می شود آن الفاظ کنکرت که کهن تر و اولیه ترند هنوز بین اقوامی که هزارها سال است از هم دور می زیند مشترک است مانند لفظ پدر، برادر و مادر که در اکثر السنه هند و اروپائی یکسان است. بررسی السنه نشان می دهد که مفاهیم تجریدی در السنه اقوام کم رشد براتب کمتر از السنه اقوام رشد یافته است. خود مسئله طبقه بندی الفاظ کنکرت از جهت تقدم و تاخر بروز آنها بحث منطقی و فقه اللغه ای جالبی است.

۲) پیدایش مفاهیم مجرد یا اسامی معنا تقریباً به ترتیب زیرین است:

الف - صفات - فصل قریب و بعید (نر، ماده سیاه، سفید، گویا، گنگ).

ب - جنس (گوسفند، اسب، زن، مرد).

ج - نوع (جانور، گیاه، انسان).

د - کلی ترین مفاهیم (هستی، روح، دین، اندیشه)

این طبقه بندی از مفاهیم مجرد فوق العاده ناقص است و فقط برای به دست دادن سر رشته ای است. صحبت بر سر آن است که این مفاهیم خود دارای تنوع درونی از جهت کلیت اند و لذا از جهت تقدم و تاخر پیدایش نیز متنوعند. همانطور که هگل متذکر شده و لنین نیز تصریح کرده اکنون و در دوران ما جدا کردن مطلق مجرد و مشخص از هم درست نیست زیرا هر مفهومی خود حاوی انتزاعی است ولی در نزد اقوام کم رشد کنکرت به معنی فردی (Individual) بروز می کند. تحول مشخص به مجرد خود يك تحول کیفی است که در آن سیر تدریجی و کسی با چرخش ناگهانی و کیفی همراه بوده است. مفاهیم به اصطلاح مجرد در نزد اقوام کم رشد خود مفاهیم مشخصند. مثلاً می گویند مفهوم Mana در نزد برخی قبایل سرخ پوست امریکا به معنای « خدا » با مجردترین مفهوم آن بوده است ولی باید با تشکیک منطقی عده ای از جامعه شناسان در این باره موافق بود.

روابط

روابط بین مفاهیم چنانکه در بند پیشین نیز بیان شد از مراحل زیرین گذشته است:

(۱) رابطه تخیلی - تمثیلی (تخیل ، تمثیل) .

(۲) رابطه عقلی - قیاسی (قیاس) .

(۳) رابطه تجربی - استقرائی (استقراء) .

(۴) رابطه قیاسی - استقرائی و یا تحلیلی و ترکیبی - ماتریالیسم دیالکتیک .

خطا خواهد بود اگر تصور شود که مابین پیدایش مفاهیم مجرد و مشخص از طرفی و پیدایش روابط و مفاهیم از طرف دیگر در تاریخ زنده انسانی فاصله زمانی بوده است. این تقسیم بندی از جهت جدا کردن مراحل عمده رشد است والا مراحل بعدی به شکل جنبینی و غیر عمده در مراحل قبلی وجود داشته.

در باره تقسیم بندی مسائل دیالکتیک

در باره تبویب و تقسیم بندی موجود متداول مسائل دیالکتیک که معمولاً در دروسنامه ها دیده می شود این گفته هگل صادق است: « بجای کشف روابط ضروری درونی کار به نامگذاری فصول خاتمه می یابد و انتقال از مطلبی به مطلبی دیگر تنها بدین ترتیب است: اکنون فصل دوم آغاز می شود. یا می نویسند اکنون به بحث در باره « حکم منطقی » می پردازیم و غیره » (۴).

برای اجراء تقسیم بندی عملی و ارگانیک باید مطابق اسلوب تکوینی (ژنتیک) مارکس، اول در کته مقولات پراکنده که ظاهراً از هم جدا به نظر می رسند تعمق کرد و سپس با یافتن روابط درونی آن مقولات، دوباره آن مقولات را در نظم و ارتباط واقعی و طبیعی شان بیان داشت. این کاری است که مارکس با مقولاتی مانند مزد، بها، سود، ربح، حق السهم و انواع مقولات دیگر اقتصادی کرد و روابط آنها را در مفهوم ارزش اضافی کشف نموده و سپس این مقولات را در سیر بروز و ارتباط واقعی و طبیعی آنها توضیح داده است.

تبویب مسائل دیالکتیک مارکسیستی بر اساس گفته انگلس و لنین و با توجه به اسلوب تکوینی یعنی اسلوب استقرار روابط ضروری درونی بین مقولات نتیجه ای تقریباً به نحو زیرین به دست می دهد:

دیالکتیک یا از قوانین عام حرکت طبیعت جامعه و اندیشه سخن می گوید یا از قوانین خاص هر یک از این سه عرصه. در صورت اول با دیالکتیک عمومی یا مجرد (ابستراکت) سر و کار داریم و در صورت دوم با دیالکتیک خصوصی یا مشخص (کنکرت).

اما دیالکتیک خصوصی یا بیانگر قوانین رشد و تکامل جهان خارج از ماست یعنی طبیعت و جامعه، در آن صورت می توان آن را دیالکتیک ابژکتیف یا عینی نام نهاد و یا

منتخب مقالات احسان طبری

بیانگر قوانین رشد و تکامل جهان درون ما و اندیشه ماست که در آن صورت دیالکتیک سوپروکتیف یا ذهنی نام دارد.

با تذکار این نکته که اصطلاح دیالکتیک عینی و ذهنی در آثار کلاسیکها بارها آمده است باید گفت که این تقسیم بندی دارای اهمیت جدی است، زیرا برنامه علمی و تحقیقی وسیعی را در برابر ما قرار می دهد. تا کنون در بخش دیالکتیک عمومی (یا مجرد) یعنی بیان قوانین و مقولات عام دیالکتیک از جانب مارکسیستها-لنینیستها کار زیادی انجام گرفته است. وضع در زمینه تحقیق دیالکتیک پروسه های اجتماعی (ماتریالیسم تاریخی) نیز رضایت بخش است. ولی در زمینه دیالکتیک پروسه های طبیعی (دیالکتیک طبیعت) جدی ترین بررسی از آن انگلس است و بررسیهای بعدی دارای جنبه قسمی و جزئی است. در زمینه دیالکتیک ذهنی (دیالکتیک مفاهیم) پس از بررسیهای داهیان لنین در باره پروسه شناخت و قوانین آن و آموزشهای جالب مانوتسه دون در این زمینه و در زمینه تنوری حقیقت کار اندکی انجام گرفته است و بویژه تاریخ تکامل مفاهیم و اشکال منطقی و مسائل منطقی دیالکتیک کم روشن شده، تنها در این اواخر در اتحاد شوروی توجهی به مراتب جدی تر از سابق بدان معطوف می گردد و انتشار کتبی مانند «در باره منطقی دیالکتیک» اثر رزنتال نشانه آغاز تلاش ثمر بخشی برای روشن کردن این بخش از دیالکتیک است.

خصیصه این تقسیم بندی در آن است که رابطه مابین قوانین دیالکتیک عمومی، تنوری معرفت، ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی را روشن می کند. در واقع تنوری معرفت مسائل مربوط به دیالکتیک مفاهیم یا دیالکتیک پروسه شناخت را روشن می سازد. ماتریالیسم دیالکتیک مسائل مربوط به دیالکتیک طبیعت و ماتریالیسم تاریخی دیالکتیک پروسه های اجتماعی را در بر می گیرد.

اینک پس از آشنائی مقدماتی بی فایده نیست این بحث را به بیان جامعتری از قوانین دیالکتیک عام (یا مجرد) خاتمه دهیم. بیانی که ذیلاً نقل می شود فشرده ای از مهمترین

منتخب مقالات احسان طبری

عناصر و جهات دیالکتیک است و منعکس کننده درک بفرنج و نسبتاً کاملی از این قوانین است، لذا باید با دقت مطالعه شود. ضمناً هدف از بیان به دست دادن استنتاجات اسلوبی برای درست راه بردن فکر در مبارزه و کار و تجربه و پژوهش است.

بیانی از قوانین عام دیالکتیک مارکسیستی

۱) جهان که خود ما و اندیشه ما و جامعه انسانی بدان متعلق است دستگاهی است عینی، واقعی، بی حد و کران خواه در زمان و خواه در مکان، متنوع ولی یگانه، بفرنج و مرکب اما دارای جوهر مادی واحد که در آن کل و جزء، خاص و عام، بسیط و مرکب، بود و نبود، پدیده و ماهیت، شکل و مضمون و غیره و غیره با یکدیگر مرتبط، در هم مؤثرند لازمه وجودی یکدیگر و حالات و درجات هستی بهم پیوسته یکدیگرند.

جهان دستگاهی است که در آن کسیت یعنی ترکیب اجزاء، تعداد، امتداد و جهت آنها، ساختمان انتظام و نحوه شکل آنها بیانگر و موجد کیفیت یعنی خواص، حالات انواع و اجناس است. یعنی در آن وحدت کسیت و کیفیت در اندازه ها و تناسب هائی گوناگون که در واقع مرز و سرحد کیفیتهای مختلفند بروز می کند.

جهان دستگاهی است که در آن انواع ارتباطات از ارتباطات بسیط مکانیکی گرفته تا ارتباطات فوق العاده بفرنج ارگانیک بین پدیده ها و اشیاء برقرار است در حالیکه بین پدیده ها و اشیاء تنها یک رشته ارتباطات معین است که ارتباطات عمده و ویژه است.

جهان دستگاهی است که در آن کلیه اجزاء وجود که در حقه های تو در تو انواع سیستم ها و نسجهای لا در لای انواع عرصه ها و زمینه ها قرار دارند یکدیگر را از درون و برون متقابلاً مشروط می سازند، مستقیم و غیر مستقیم در هم مؤثرند، در حالیکه تنها یکرشته از این تأثیرات است که نقش عمده و ویژه دارد.

این ارتباطات به صورت قوانین ضروری و همگانی و تکرار شونده ای که محتوی و

پر غریب و آتش سوزیها و دودهای در هم پیچیده می گذرد و بهمین جهت به ما قدرت درک قوانین، مسلط شدن بر آنها، پیش بینی مراحل آتی را می دهد.

آری حرکت تکاملی جهان حرکتی است که پیوسته ثابت خود را بر هم می زند، سکون خود را فرو می شکند، نظام خود را مختل می سازد، حرکتی است که پیوسته سد گذشته خود را خورد می سازد و بر ناصیه موجود مهر باطله می کوبد و دمبدم فصول تازه به تازه ای برآم الکتاب وجود می افزاید. این حرکتی است که در سیر بفرنج و شگرف خود دمبدم آهنگ سرعت (تسپ) بیشتری می یابد یعنی محتوی هر واحد زمانی تحول متراکم تر و غلیظ تر می شود، دمبدم ضرب حرکت و ریتم آن جاندار می گردد، تحول در آن با سرعت بیشتر انجام می پذیرد؛ مانند سفونی ابدی هیولائی که از «آنداته» به «اسکرتسو» و «ویواچو» می رود. اگر زمانی طنین قطرات منفرد باران بر طشت وجود شنیده می شود پس از چندی طبالی هزاران قطره به گوش می رسد و سرانجام به غریب مهیب بارشی سیل آسا مبدل می شود و هنگامی که تمام انبان يك امکان معین تهی شد امکان و حرکتی تازه با همین ترتیب آغاز می گردد.

این حرکتی است که سیستمهای کاملتر، بفرنچتر و عالی تر یعنی نو را از سیستمهای ناقص تر، بسیط تر و دانی تر یعنی کهن می زایاند ولی نو را بلافاصله در عرصه حیات به سوی کهنگی می برد. دائماً نطفه نامشهود نو در کاخ کهنه، در دهلزیههای تاریک بسته می شود، سپس با بانگ و فریاد میزاید و میبالد، آنگاه با شور و ظفر عرصه و میدان میگیرد، بر تخت می نشیند، سپس با جنگ و گریز در زیر ضربات رقیبی نوخیز می پژمرد و منحن می شود و می میرد و گاه لاشه اش تا دیری باقی می ماند و حال آنکه روحش مدتهاست سپری شده است. زنده ها بر نعش مرده ها می زاینند و می زیند و جاروی مرگ عرصه را برای حیات نسل نو می روید. جهان در هر لحظه معین تاریخی است از گذشته، دور زمانی است از آینده، هم گورستان است و هم زایشگاه.

ولی با همه این پیچ و تاپهای سحر آسا حرکت جهان در مجموع خود حرکتی است

منتخب مقالات احسان طبری

پیشرونده، ظفرمند، متناسب، موزون، مستی از انوار زرین امید و خرد و این خود پایه خوش بینی منطقی و انقلابی و باور به نصرت هر چیز واقعی، عادلانه، نو و مترقی است. باید هر پدیده ای را در دینامیسم تاریخی آن شناخت و بدان ارزش داد. سیاله تکامل عیار سنجش و ارزیابی را به دست می دهد و منسوخ و مختار را از هم جدا می کند.

۲ جهان عرصه شگرف نبرد است، نبردی که همانا مادر، محرك و انگیزه جنبش تکاملی جاویدان هستی مادی است. جهان وحدت نیستی و هستی، سیالیت و ثبات، حرکت و سکون، اتصال و انفصال، نقص و کمال، نفی و اثبات است. در مسیر تکامل هر شینی، هر پدیده، هر حالت یا خصیصه ای در تأثیر هزاران هزار عامل درونی و برونی که از آنها یکرشته عوامل نقش عمده دارند یگانگی و همسانی خود را از دست می دهد و در آن فرق و اختلاف و دوگانگی پدید می شود، فرق و اختلاف و تنوع به تقابل و تضاد و ستیزه و تصادم و نبرد می انجامد. همانا تضاد است که روغن این آتش سوزی عظیم و ابدی است. منبع دوران بیکران هستی را نباید در فردی ماوراء یا قدرتی ماسواء جست. آتش در اندرون این ماده رقصنده و پوینده است، جنگ و تحرك درونی است که مایه جنگ و تحرك برونی است.

بدینسان در این کارزار شگرف چیزی چیز دیگر، حالتی حالت دیگر را نفی می کند و نافی خود منتفی می گردد. حرکت به صورت حل تضاد نفی در نفی و توالی حالات و تعاقب عوالم بروز می کند. منتها این نفی، نفی عبث نیست بلکه هر نافی آنچه را که از مرده ریک منتفی گرانها و بدرد خور است در بطن خود می گیرد و به وارث تحویل می دهد. لذا نفی نفی اثباتی است و مرگ گذار بمرحله بالاتری است. مرگ خود دارای نقش جانفزائی است. بی نهایت عوامل مختلف القوه و مختلف الجهت در بطن پروسه های سیال و متحرك عالم در کارند و منتجه های بی پایان این بی نهایت عامل ها و حامل ها خود به صورت حامل تازه ای در می آیند و منتجه های تازه تری می دهند. بغرنج ترین محاسبات

منتخب مقالات احسان طبری

تانسوری و وکتوری از عهده دادن منظره ریاضی منطقی از این تصادم ارگانیک عوامل نبی تواند بر آید.

بدینسان هر پدیده ای گره بسته ای است از انواع تصادمات و نبردها، انواع تضادها. منتهی این تضادها همه همسنگ نیستند. در میان آنها عمده و غیر عمده، اصلی و فرعی، درونی و برونی، آشتی پذیر و آشتی ناپذیر وجود دارد.

در نبرد درونی پدیده ها که در آغاز به صورت فرق و تفاوتی بی خطر بروز می کند و سرانجام به انقلابی کن فیکون کننده، به ستیزه ای سازش ناپذیر می انجامد گذشته و آینده، قوای ترمز کننده و قوای تکامل یابنده، نو و کهن، سپاه ارتجاع و سپاه مترقی، قوای روپنده و قوای میرنده دست بگریبانند. در همین جاست که عمل پیکار جو و انقلابی با عمل خلاق همطراز می شود.

آنکه تا دیروز رقیبی ناتوان بود چون فرزند تکامل است فردا پهلوانی گرد افکن می شود و آنکه دیروز حریف میدان بود چون بعربا گذشته وابسته است فردا وامانده ای رانده و مفلوک می گردد. هر کسی پنج روزه نوبت اوست. در این نبرد هر آن هماهنگی، نظام، تعادل، تناسب، جمال عالی تر و کاملتری پدید می شود.

این نبردی است که سازش و آرامش و وحدت در آن نسبی است و جدال و غوغا و جدائی و ستیزه در آن مطلق است. زیرا تعادل و سکون با مرگ همطرازند و حرکت و نبرد با زندگی. اشکال بروز این نبرد در عرصه جامعه و فکر فوق العاده متنوع است. اندیشه آدمی زمانی می تواند به کنه پدیده ای پی ببرد که تضاد و جنگ درونی آن را درک کند و بداند که در این دو جهت تضاد کدام حامل نو و کدام عامل گذشته است و پی ببرد که سیر این ستیز درونی کجاست. کدام دیوار کهن فروخواهد ریخت و کدام ستون نوین برافراشته خواهد شد.

۱۴ در جهان هیچ چیز جاوید و مطلق نیست جز خود آن واقعیت خارجی و مستقل

از ذهن ما که « ماده » اش می خوانیم و دائم در حال جنبش و پیشرفت است. همه چیز در این دستگاه گردبادی تب آلوده پرستیز نسبی است یعنی وابسته است به مختصات زمان و مکان، وابسته است به حالات و درجات بی نهایت متنوع تکاملی ، وابسته است به شرایط و حدود مساعد بودن یا مساعد نبودن آنها برای پیشرفت سیاله تکامل. ولی در عین حال برای ادوار معین، قوانین، حالات و خواص معین ضرورت و مطلقیت دارند. تا زمانی که تکامل بر زمینه آنها داغ باطله زده داری حق اهلیت هستند، ملک ملک آنهاست. لذا نسبت از خلال مطلقها سیر می کند. خصایص، ارزشها، قوانین، موازین در عین مطلقیت نسبی و در عین نسبت مطلقند. انکار مطلقیت در حکم تبدیل جهان به سیالیت محض است. در این دریا پایایی نیست. نتیجه مستقیم باور به نسبت مطلق انکار مطلق ارزشهاست. از طرف دیگر انکار نسبت در حکم منجمد ساختن عالم است. اگر در آنجا عالم دریائی همیشه لغزان است، اینجا سنگلاخی می شود خموش و فسرده که در آن اندک رعشه حیات نیست. باور به مطلقیت محض موجب جمود محض و جزئی بودن شیوه تفکر است. باید دانست که همه چیز از خود اشیاء و پدیده های عالم گرفته تا انعکاس آن در ذهن ما وحدت مطلق و نسبی است.

اندیشه آدمی پشابه خصیصه بالاترین حد تشکل ماده ارگانیکی یعنی مغز باتکاء عمل و تجربه، به اتکاء پراتیک و یا سیر از دالان خطا و صواب ، گمراهی و سربراهی، از نردبان حقایق نسبی که پلکان آن بی نهایت است دائماً و خستگی ناپذیر به سوی حقایق مطلق صعود می کند.

همه چیز در جهان دارای تاریخی است، و تاریخی خُرد صحیفه ای است از تاریخ کلان تر. درک این سیر تاریخی ، برون کشیدن مراحل و مقولات منطقی از این سیر مشخص و کنکرت بهترین راه غور در کنه پدیده هاست. این خود پایه خلاقیت فکری و عملی و احتراز ما از هر گونه دکماتیسم و روش جزئی و محمل داشتن نرمش اصولی و منطقی است. چنین است بیانی از قوانین اساسی دیالکتیک علم به شکلی که جامع نکات و جهات

بیشتری از این قوانین باشد. تردید نیست که این بیان در اثر مراعات فشرده‌گی و اجمال حاوی توضیحات روشن‌کننده و مبسوط در باره مسائل مطروحه نیست. امید است که در مقالات جداگانه‌ای بوقوع خود برخی مسائل عمده بررسی به شکلی مبسوط مطرح شود.

زیرنویسها:

۱ - دیالکتیک طبیعت، چاپ روسی، صفحه ۲۶

۲ - نویسنده فقید صادق هدایت در مجموعه « نیرنگستان » بسیاری از احکام و نظریات توده‌ای مردم کشور ما را که سونه طرز تفکر ماقبل منطقی و استقرار روابط پنداری و میستیک بین پدیده هاست، ذکر کرده است. از جمله « تفاله چائی که در استکان راست بایستد مهمان می آید، کسی که چمباتمه توی درگاه بنشیند بهتان می خورد، بنا که اجاق بسازد آواره می شود، آب نیم خورده روی دست بریزید زگیل در می آید، کسی که قند رون بچود ریشش کوسه می شود. » هیچگونه ارتباط علت و معلولی واقعی مابین اجزاء این احکام نیست. ارتباط بین آنها غیر منطقی و غیر تعقلی (ایراسیونل) است. فرهنگ فولکلوریک معمولاً از احکامی که دارای چنین ارتباطی است، انباشته است.

۳ - تمثیل وسیله اساسی اثبات احکام در فرهنگ کلاسیک و در ادبیات ماست. فی المثل کلیله و دمنه، قابوسنامه، بوستان، گلستان، مثنوی سرایا بر تمثیل بنا شده است. ملاحظه کنید این حکم کاملاً منطقی را که « برای اصلاح و ایجاد وضع نو باید وضع کهن را خراب کرد » جلال الدین مولوی با چه تمثیلی اثبات می کند :

آن یکی آمد زمین را می شکافت	ابلهی گو بانگ بر زد، رو بتافت
کین زمین را از چه ویران می کنی	می شکافی و پریشان می کنی
گفت ای ابله برو بر من مران	تو عسارت از خرابی باز دان
کی شود گلزار و گندمزار این	تا نگرود زشت و ویران این زمین

منتخب مقالات احسان طبری

پاره پاره کرده درزی جامه را کس زند این درزی علامه را
که چرا این اطلس بگزیده را بر دریدی چه کنم بدریده را
هر بنائی را که آبادان کنند باید اول از پیش ویران کنند

۴ - کلیات هگل، چاپ روسی جلد پنجم، صفحه ۲۵ سال ۱۹۲۷

دنیا شماره ۴ سال اول، اسفند ماه سال ۱۳۳۹